



املا تلفیقی شماره ۵

به نام روشنائی بخش قلب‌ها

غزالی، دانشمند شهیر اسلامی، اهل طوس بود. در آن زمان؛ یعنی، در حدود قرن پنجم هجری، نیشابور مرکز اصلی علم و دانش آن ناحیه بود. بنابراین غزالی به نیشابور و گرگان آمد و سال‌ها از محضر اساتید و علما، با شور و اشتیاق زیاد کسب فضل نمود و برای آنکه معلوماتش فراموش نشود، آن‌ها را مرتب می‌نوشت و جزوه می‌کرد. آن جزوه‌ها را که محصول سال‌ها زحمتش بود، مثل جان شیرین دوست می‌داشت.

پس از سال‌ها، عازم بازگشت به وطن شد. جزوه‌ها را مرتب کرده در توبره‌ای پیچید و با قافله به طرف وطن روانه شد. از قضا، قافله با یک عده راهزن برخورد کرد. دزدان، آن‌چه دارایی و مال یافت می‌شد، یکی یکی جمع کردند.

نوبت به غزالی و اثاث وی رسید. همین که دست دزدان به طرف آن توبره رفت، غزالی شروع به التماس و زاری کرد و گفت: «غیر از این، هرچه دارم ببرید و این یکی را به من واگذارید.»

دزدها خیال کردند که حتماً در داخل این بسته متاع گران قیمتی است. بسته را باز کردند، ولی جز مثنی کاغذ سیاه شده، چیزی ندیدند.

گفتند: «این‌ها چیست و به چه درد می‌خورد؟»

غزالی گفت: «هر چه هست به درد شما نمی‌خورد، ولی به درد من می‌خورد. این‌ها ثمره‌ی چند سال تحصیل من است.

اگر این‌ها را از من بگیرید، معلوماتم تباه می‌شود و سال‌ها زحمتم در راه تحصیل علم به هدر می‌رود.»

- راستی معلومات تو همین است که در این جاست؟! -

- بلی.

سرکرده دزدان گفت: "علمی که جایش توی بقچه و قابل دزدیدن باشد، آن علم نیست، برو فکری به حال خود بکن." این گفته‌ی عامیانه، تکانی به روحیه‌ی هوشیار غزالی داد و در فکر افتاد که کوشش کند تا مغز و دماغ خود را با تفکر پرورش دهد و تحقیق نماید و مطالب مفید را در دفتر ذهن خود بسپارد.

غزالی می‌گوید: «من بهترین پندها را، که راهنمای زندگی فکری من شد، از زبان یک دزد راهزن شنیدم.»

برگرفته از کتاب "داستان راستان" با اندکی تغییر